بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین بدانکه پادشاهان اگر مشفق
درویش باشند نگهبان ملک و دولت خویش باشند بحکم آنکه
عقل و رافت خداوند مملکت موجب
امن و استقامتست تا تجار از اقصای
عالم بر و بازرگانان و مسافران رغبت
نمایند و قماش و غله و دیگر متاع بیاورند
تا بس مملکت آبادان شود و خزاین معمور
و لشکر و حواشی فراخ دست و نعمت
دنیا حاصل و ثواب عقبی واصل و آنکه
طریق ظلم ورزد بر خلاف این باشد

خطا بین که در دست ظالم برفت
جهان ماند او با مظالم برفت

از سیرت
پادشاهان یکی آنست که شب بر در حق گدایی کنند

کند و بروز بر سر خلق پادشاهی

اورده اند که شاه غزنین سلطان محمود سبکتکین
چون شب در امدی جامه پادشاهی بدر
کردی و خرقه درویشی در پوشیدی
و بدرگاه حق تعالی سر طاعت بر زمین
نهادی و روی عبادت بر خاک بمالیدی
و بنالیدی و گفتی یا رب ملک ملک
تست و بنده بنده تو بزور بازو و زخم
شمشیر من حاصل نشد تو بخشیده هم
تو قوت و نصرت ده

عمر عبد العزیز

هر بامداد برخاستی و بعد از فریضه حق
شکر بر نعمت رب العالمین بکردی و استقامت
خلق از خدای درخواستی و گفتی یا رب
عهده کار عظیم بدست بنده ضعیف فرمودی
و از جهد و کفایت من کاری نیاید بآب
روی مردان درگاهت و بحق معامله

و بصدق

راستان که توفیق عدالت و انصاف ارزانی

فرمای و از جور و عدوان بپرهیز و مرا از شر

خلق و خلق را از شر من نگاه دار و روزی مکن

که دل بیگناهی از من آزرده شود و یا دعای

مظلومی در قفای من باشد مهب

دولت و فرمان او اجبست در ملک و بقای

خداوند تعالی همه وقت نظر کردن و اندیشیدن

و در اقبال ملک از حق حق بخلق دیدن

نابجاه عاریتی دل ننهد و مغرور نگردد

یکی از خلفا بهلول را گفت مرا نصیحتی کن

گفت از دنیا باخرت چیزی نمیتوان برد

مگر ثواب و عقاب اکنون تو مخیری

علما و ائمه اسلام را حرمت دارد

و زیر دست ممکنان نشاید و با استصواب

رای ایشان حکم راند تا سلطنت مطیع شریعت

باشد نه شریعت زبون سلطنت عمارت

مسجد

مسجد و جسر و خانقاه و آب انبارها بر سر راهها
از امور مهمات مملکت داند پادشاه صاحب
نظر باید که در استحقاق همگنان بتامل نظر فرمایند
پس هر یکی را بقدر خویش دلداری کند نه کوشش
بسخن متوقعان که خزینه تهی گردد و دیده طمع پر نشود
بلکه خداوندان همت را خود بدین سر فرو نیاید
که تعریض حال خویش کنند یا شفیع انگیزند پس
نظر پادشاه را فایده اینست که مستوجب نوازشت
را بیند و تعریض اسباب فراغت و مؤنت و
جمعیت مهیا دارد که بزرگ همت نخواهند
و خواهند نیابد عامل مردم آزار
را حکم و عمل ندهد که دعای بد بوی تنها نکند
از جمله حقوق پادشاهان ماضی
بر وارث ملک یکی اینست که دوستان و جلیسان
ایشان را حرمت دارد و ضایع نگذارد پادشاهان
به رعیت چون سر بتن نادان سری باشد که

که بدن خود را پاره کند حالی

که بخواهد در افواه عوام افتد با خواص هم نگوید

هرچند دوستان مخلص باشند که مر آن

دوستان را نیز دوستان خالص باشند

و برین قیاس مسلسل است

همه حالی با دوستان نگوید که دوستی همه وقتی

نماند روی از ارباب مهمات در هم نکشد

و بلطف با همه بگوید و برعیت بشنود

که صاحب فرمان را تحمل فرمانبران باید کرد

تا مصلحتی که دارد فوت نشود و باید که

مراد همه بجوید و حاجت هرکس بحسب مصلحت

وی برآرد که حاکم شد ترش روی بلشکر را

نشاید خداوند فرمان و رای و شکوه

ز غوغای مردم نگردد ستوه یکی

مظلمه پیش حجاج برد التفات نکرد و جواب

نگفت مرد رنجیده میرفت و میگفت این

ازغرا

از خدا متکبرتر است بحجاج رسانیدند او را
بخواند و گفت چرا چنین کنی گفت از برای آنکه
خدای تعالی با موسی سخن گفت و تو با
خلق خدا سخن نمیگوئی حجاج چون بشنید
انصافش بداد عفو بهی کسی که بر کسی افترا
کند آنست که بخصمش بسپارند تا براد
خود انتقام کشد و دیگران از نکبت او نصیحت
پذیرند و عبرت گیرند   اهل قلم را از
عمل بعمل وانجای بجای فرستند هر بکنند تا اگر
تخلیطی کنند پنهان نماند   بترک تحفه و نوبت
که بلیشن اوند طریق مروت است که بر عنبت
قبول کند و شکر گوید و (بحسب) توقع ادنده پنکی پاداش
کند و در امثال الهدایا تعجیل کند و تاخیر روا ندارد   هدایا تعجیل
در چشم غیبان روا باشد پادشاهرا
هیبت و شوکت نمودن اما در خلوت با خاصان
گشاده روی و آمیزگار ولیکن   دو کس را با

یکدیگر الغنی زیادت نباشد در عمل ایشان کرده اند تا
بحمایت عمر ستاده اند   سلطان خردمند رعیت
را بیازارد ایمن تا چون دشمن بدر وی رخنه ندهد از
دشمن اندر وی ایمن باشد   مثل آن که بگناه
شنیع از نظر براند حق خدمت قدیمش فراموش
نکند   صد عیب و خطا بر یکی از خدمتکاری
رفته باشد اما بمعروف ابا و اجداد او را عفو کند پرورش
نعمت را چون بجا می کرد مستوجب هلاکست خون
ریزد اهل و عیالش را معطل نگذارد
لشکریان را که در جنگ کشته شوند برگ معاش
و اسباب از فرزندان ایشان نگیرد   چنانکه
تواند با غریب و شهری و خاص و عام و رفق و تواضع
کند که منصب او را از ایشان نگیرد و قدر در دل و چشم خلق
شیرین کرده و حلاوت فرمان چون خواهد که عطایی
ببخشد از بی عنایت فرا نماید در لباس معاتبت
تا بزرگان بفراست معلوم کنند و بشفاعت

دارند

ما ایمن و آنگاه معمور و متوبه و صلاحیت کماهیش

را عفو کنند   عدو و ندان شوکت الخوف بودمان

ازو نیستند عزت و حرمت دارند و ماکول و ملبوس

و مشروب و منکوح و ندیم و اسباب عیش مهیا

دارد که معنی این ابو هیئت است که الادمی و مان یوم الک

دیو مسلک   از جمله حسن تدبیر پادشاهان

یکی آنست که با خصم قوی مدارا کند و به دشمن ضعیف

جور نکند که پنجه با غالب انداختن نه مصلحت است

و پنجه مغلوب شکستن نه مروت   دل

دوستان آزردن مراد دشمنان برآوردنست

ظلم منع از کنار . خاصگیان تن و ذاتست

و معاملانرا گردن زدن   حاکم عادل بمثال دیوار

محکم است چه نکه میل کند بدانکه دزدی به خراب ماند

اهل فضیلت نزدیکان و آنکه به ملامت دور دارند آنکه

بگفتار خود عمل نکنند سخن او در دیگران اثر نکنند

ملک و دولت را تو تدبیر و بقا اف

کر چیست کو بفرمان تو باشد تو بفرمان خدای
هر انکه نفسش سر طاعت بفرمان او ننهد فرماندهی
را نشاید و دولت بر وی نپاید دین را نکهداشتن
نمیتوان الا بعلم و ملک را الا بعلم تا تواند بطریقی که
میسر شود از معصیت پرهیز واکر عیاذا بالله قضا
رفت و خطا امد از پی ان بخیر و صدقات بکوشد
شاید که خدای تعالی عفو کند فردای قیامت
هر کس بترسد مکر انکس که امروز از خدا بترسد
و از دل مردمان بی سبب بجوید اورده
اند که عالمی را شکار در پیش اسکندر بجست
زبان اوری کردی بیکبار اسکندر کفت از من
نمیترسی کفت نه زیرا که راستی کند از خدای
عز و جل بترسد زیرا که ترس بنده از دو جهت است
یا از خیانت بنده یا از ظلم خداوندکار و بنده ازین
هر دو طرف ایمنست اورده اند که هارون
الرشید بر یکی از متعلقان دیوان بدبناری
خشمی

خیانت بد بر مخدوم کرده طایفه نیست این چند
روز شفاعت کردن که باینقدر خیانت بنده را از
را از خدمت درگاه محروم نکنند گفت غرض اینقدر
نیست انکه مال مردم ببرد وباک ندارد خون
رعیت بریزد وغم نخورد وهرکه از تو ناایمنست
اندا یمن است از تو ~~ایمنست~~ ایمن باشد مباش
که مار از بیم کژدم خویش قصد هلاک مردم کند
ودر مثل است که پای دیوار کندن وساکن بودن
وبچه مار کشتن وایمن نشستن کار خردمندان
نیست   هرکه براندفای دیگران کشتار وایمن
مباش وبا او منشین   انکه گویند کلام الملوک
ملوک الکلام اعتماد را نشاید سخن اندیشیده گوی
ومعنی دار چنانکه اگر جای دیگر باز گویند شناعتا را
در او مجال ملامت نبود وبا اگر دیگری همین سخن
گوید او را بپسندآید   درویش توانگر همت
صفت انست که بدیده همت در مال ونعمت پادشاه

نکرد سلطان که ایمنی طمع در مال رعیت کند که گفته

اند　　　مروت نباشد بر افتاده زور　　برد مرغ

دون دانه از پیش مور　　　　وظیفه خداوند

مهلکتر آنست که دشمن کوچک را محل ننهد و دوست

را چندان مایه ندهد که اگر دشمنی کند تواند

فریب آنست که دخل زرا امروز بکار نبرد و کار

امروز بفردا بیفکند　　　حق بزرگان بجز به بستان

شرط خدمت بجای آوردنست و دنیا خداوندگاران

شکر نعمت بندگان کنند و دست ما ندارد اگر هست

مردار منه بهر در　هنر خود نگوید نه صاحب هنر

خدمتکاران قدیم را که قوت خدمت نمانده است

اسباب معیشت دارد و خدمت نخواهد که دعای سحر

به از خدمت حضور　　اما خبر نیم پادشاهانرا

چون نگهبانی ناله مظلومان میهمان باقی ماند

جالیس حضرت پادشاهان کسانی باید که شفقت

بر ملک پادشاه بیشتر برد که بر مال پادشاه ویف

دیر

عجیب مهر سلطان آسمان فرزالبد که حیف سلطان

بی بهیبت پادشاهان بیم بیابان باید

که بمیرد از ان غم خورد یتیم را که پدرش نا فرتی باشد

بیان پاره درویش و پیر پادشاه آورده اند

که کیسه زر و طفلی از کسی بانعلغی حاکم افزون

کادک پیش وصی فرستاد و زر خواست

وصی زر در کنار طفل کرد و پیش حاکم فرستاد

وگفت این زر او نیست از این صناست

از و بستان در خیانت هم بوی باندمی حاکم بیم برآید

وگفت من در خیانت طاقت این مطالب ندارد

وزر پیش وصی فرستاد و نان وجامه طفل از

خزانه مهیا کرد تا هنگام بلوغ دست عطا تا تواند

گشاده دارد دیگر آنکه دختر بلخ ج وفا نکند که

بجا واسراف مرد و نیز نوست نبات

مردی بجای خود است بخشا نکه بدان خیره شود

هر که نواحه نا شنی بنیکمردی براید بر حیف نا انصاف

نه بگیرد این نزدیک فرزندان از اتفاق باشد
بالکه ستره ای کمتر. جوانمردی بنیاد است
نیکوی که دست کوتاه ضعیف شود و نعمت و
نیکو داشتن مهمان است چندانکه بشکر و خوشی
منتی نهند. خیش و فریب ناکردن است چندانکه
وظایف و وقامات و مصالح رعیت در او مختل
نشود. خشم و سلطنت پادشاه در کار است
چندانکه مردم از خوی بد او نفرت گیرند و بی
وظیفه نمند باشد چندانکه بخشش عقل ملتبس
گردد. زهد و عبادت شایسته است تا بجایی
نه که نتیجه آن برخود و دیگران تلخ کند. اندازه
بالفرد بنشین با بسیار تواضع کنند که از چند
نایبی خالی نباشد یکی آنکه بیرت خود بیشتر
اتفاق کند دیگر آنکه در تقلب بنده پیش از
غرض ایشان تامل کند تا به درفتن و منصب
فریفته نشود. در حضرت علما و صلحا مناسب

ایشان

ایشان سخن گویند و حرکت کنند   شرب و رحمه
و شطرنج و نرد و نشاط انگوری دانه و فتی دین بعد آنکه
د فتح ملکان دزدی سرابی او رسیده اند که شیلی رخنه
شیه بخانه یکی از ملوک در نامه رادید بود و زیر
شطرنج مشغول بود گفت احسنت شما را برای
رستی نشسته اند شما باز در میکنید خود ملک
داری کار غنیمت ببیند باید بود و تمشیا
و همه رفتی باخدای تعالی دریافت تا برست
و نبازو فرد و قاوری ان و تلک که معالج ملک و دین
در ان باشد تفویض کارهای بزرگ بردم و خود
نکنند که پشیمانی   کو ئی بغیانت کسی نشنود
مگر آنکه دیانت گوینده معلوم کرده اند تا بغور کار
ترسد نعت نظر باید   قطع دزدان و قطاع
خنیان بشنالت دوستان فرهنگ دزدان و
و نایب را تقویت کنند ایشان شریک معصیت باشند
و مستوجب عقوبت   دزدان دیگر همه بندی

به نیکان در عطا و پندی بکیلا و زنان در بازارها
و نیز هر دو را واجب داند   نوشیروان عادل کرده
که فرزند بخوابش دیدند در جای خوش و خرم
پرسیدندش که این مقام از کجا یافتی گفت برجهان
شفقت نمودم و بی گناه را نیازردم هرچه از مملکت
و مصالح آن در خاطر آید بعلما در میان آورده بحث نمایند
پس انکه مشورت کنند چون غالب ظنش صواب نماید
ابتدا کند بنام خدای عز و جل   رای و تدبیر از بینش
جهان دیده توقع بیشتر گیرد که دوستان را مهر و محبت
بیفزاید و دشمنان را عداوت کم شود   خزینه
همه وقتی موفر باشد و خرج بسیار بحساب
روا ندارد که دشمنان در کمینند و حاسدان در راه
در همه حال ان نگاه و غافل ایمن نشیند دانا زمانه
کند و سایر زیر دستان نام و نسب باید که دانه
و بحق معرفه بشناسد با دشمن بجاسوسی و ناگاه
راه مجال نماند   ارکان دولت ولشیان حضرت را باید
که

بدیدار مشرف دارد نانی بر کار کرده تا ببیند و بقربت نزدیک
بکردد و مخالفتی بر دست بیند نماند کالشند زد و شکستی
شکسته و مرد من بزن را بنقد حال بجا بنی کند که
اعظم صلحا است تا بر بستان ابنا و غنا من مستعدات
که دخل و شرح و حقوق انکره باشند همه در استیفاء
بحضور مخصوص سخت نکیرد و با غرفه دیرین مسامحت کند
و نوبتی دیگر عملی از آن بمنفعت تر داند باز دهد
متقع کردد هنرمندان را نیکو دارد تا بی‌هنران
راغب شوند بر هنر و هنر برزند و مملکت کار
کیرد مبند و آنکه در عملی تقصیر کرده باشد و شرط خدمت
بجای نیاورده چون مدتی مالش عزلت خورده
دیگر عمل فرماید که بجای آن در راستی کوشد از پیش بیش
لشکریان را نیکو دارد و با نوع ملاطفت دلبری
کند که دشمنان در دشمنی متفقند و دوستان
در دوستی مختلف نباشد سپاهی که در صف
کارزار از دشمن بترسد و بکریزد نباید کشتن که

خونهای خود بسلامت خود بده پادشاه را که سلطان
بان سپهند بهای جان سپهند پس اگر بکار بزد خویش
باشاید بپرهیزد پادشاهی استدلال بکند و نیکنامی
بتوقع دارد و بدان ماند که جو هی کارد و گندم امید میدارد
ایله ما الا زیبد جاه و دست داری کرد آن و تواضع
بپیش گیرد که جای آن این بس نیست که دوستان
خلعت پوشند و ثنا گویند که چنانکه خود چنین به
که سیری از پهلوی درویشان الرعیة فاذبی برکی
نبیند شکار از خیل لشکریان بگیرد نه بر جای ابای
گرفتند و کسانی که خواهند اسب پیش و بیند میان
در عالم اعتماد در انشاید پادشاهان جا نشسته
که اگر داد خواه نمان بر در آید بانو باشند که جانبان
در هفته دو روز و قتی سلطان رعیت بسمع پادشاه
رسانند آورده اند که نوشیروان عادل
نخفتی جز بر سقف ایوان پسته و طرفی در حلقه بالین
تا نهان برسیده بستر داشت تا اگر کسی ظلم بود

سمی بود و سالها در بخشیدن و داد استادی ملاحب

بنا شناخت پیروزی آمد تا تو مظفر در حال ما لت

کردندی تا اگر لشکری دیدندی نشناختندی

و همچنین کسان دانستندی بمعلمها و دمها بر کاشتندی

تا اگر بیدادی بضعیفی رود اعلام کنند مردم پیغمبر

زنده کانی مرده اند و نیکوکاران میرند و نام نیک

شان زنده بماند شکر نوبهاران است که تو خردی

بیمسابند و همت عالی آنکه دست بمال مسکینان

نسالاید چون دست پای آن که اگر بگردد

تحمل توانی کرد همت مسکینان زخم ازان نبادشی

زند که بازوی پهلوان ازان بشکند سبب بوانا ناله

و هر اینه داد مظلومان بدهد و دندان ظالمان

بشکند ای کدخدای خراب خوشی از بیداران

بیندیش و آنکه توانای در رفتن با همه ناتوان

بسیار آنکه فراخی دستی با تنگ دستان مراعات

کن دیدی که پشیمان چه کردند و چه بردند

در اقبال و صفا بر مثال ... بسر آمد و زوال بر جهان

بماند دامنت خواجه در ویشی ... سلامت همراه

باد شادی بملامت ... میخوانند ... سخن میگویند

اگر تو گوش هوش داری بشنو که ... سخن

چون تو ادیب بودم و فرصت ایام غنیمت ندانستم

... ... کردم ... [illegible] ... شد دوش

تو باری ... [illegible] ... شمار ... که ...

... از ... [illegible] ... کردم ... [illegible]

و ... [illegible] ... کرده ... [illegible]

... در ... [illegible] ... کردن ...

... از ... [illegible] ... اسود ... [illegible] ... دود

در ... [illegible] ... دشمن ضعیف

... [illegible] ... در وقت ... [illegible]

که ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... با خرد ... [illegible]

... [illegible] ... در ... [illegible] ... پادشاه

که اگر دانی که ترا دشمن شد بکشی تو از لهی را بکشند

ترا دشمن نتواند زد — دشمن عشق و دوستی

شوانی و مسافرت. مگر آنکه بعضی از دوستان را

دشمن بر دشمن برانگیزد تا هر طرف که غالب

فتح او شود باد دشمن — دشمن او ضرر دهد

بر کناره بنشیند و مشورت و پیاده شطرنج و دها مکن

که بسر برد و فرزین گردد — و پیر شد

اندر آن دلیر بر زر دست آمد تا در وقت دشمن شود

برگزیده شد — پادشاه که با او مشورت

از مصالح بر آنکه غافل نشیند و مصالح امور

بشود بعضی را که باز از ایشان هم بسبب قدرت

شود و مرحمت رسیدت غافل شود از نسبتی بیزار

که دلی را بر آشوبد — دل را که با صبر نگاه

از دست غم خراب را از آن کس که نکته نشنود

چه پیدا که کس ندارد از کرامت بیکران

و نصیحت از دشمن گیر تا ... کند

که از هلاک خویش ایمن نشده باشی طعام
آنگه خور که اشتها غالب شده باشد
سخن آنگه گوی که ضرور شود و سر آنگه نهی که
خواب غلبه کند و شهوت آنگه رانی که شوق
بشمار رسیده باشد ؛ از اندل ضعیفان
را سهل نگیرد که موران باتفاق سر نیان را
عاجز شند و پشه بسیار پیل را از پای در آرد
در حکم چنان زندگانی کند که اگر دوستی نباشد
جفا و جور و خجالت نبرد همچنین هست تا توان
که هر که او را پیشه ها بر سر مالد چندانکه از هر یک
فضلی عیب کند از اندیشه فرو شکستگان و دل
شکستگان حذر کند سلطان غزنین گفتی
من از تیر مردان چندان نترسم که از سوز
سینه پیرزنان ؛ از دیوان دبیر ملیس
القلم بجهد نهایت جهد که از دیوان مددی
تعیین یعنی ابا دبیران ؛

اگر خواهی

اگر خواهی که خدا حق بر تو نگیرد تو هم خود بگیر
عیب خود را از دیگران بپوشان دروغ
مترس که نگویند از دشمنان مترس که چه گویند
حالی که لطف باید کردن به درستی
مگو که کمند که از بهر بهایم باشد و جانی که
قهر باید کرد به لطف مگو که نشکر بجای
فایده نرسد   اگر آن کس که فرمان تست
اندیشان کجا آنکه فرمانبر تست مرهم مکن
بپوش سر چنان نشین که دشمن به در است
تا اگر دشمن درآید ناساخته نمانی
خداوند [illegible] مملکت را واجبست هر وقتی
که حادثه روی نماید که موجب تشویش باشد
تشبث آنگاه که ملوک را ام که هر استعانت بدرگاه
حق تعالی برد و بعد عا فدای عقوبت و نصرت
خواهد پس آنگاه به بنیادت بقاع شهر بنه و دوات

بدان یا کاتب مدد خواهد پس انگاه در حق مستحقان
تصدق نماید خندان ایشان را خلاص دهد پس انگاه
ثبت نیز کند و لشکر هم واشی انداز کند
و بعد از آن اسب را نگه دارد و انکار بحقل و فهم
و مشهور تبعه سلطان فند منزان در بدیع مقصد
ان جای سعی کند پس چون او را دل ابرا بد
شکر گوید فانکار بت وقد تحقق نزا
پس به جا کرده باشد و نا کنی شکرانه
به خیر و کا ها

totfim